

سلامان و ابسال

دکتر سید محمد حسینی*

چکیده:

داستان سلامان و ابسال یکی از انگشت شمار داستانهای کهن فرهنگهای روی زمین است. در این داستان رازآمیز نمادگونه، به پندارها و آرمانهای کهن آدمی اشاره‌ها رفته و برای به انجام رسیدن آنها، راه‌های نشان داده شده و پیشنهادهایی در میان آمده است. پندار و پروردن جنین در فضایی بیرون از زهدان مادر که از این رهگذر بتوان به نژادی برتر و جدا از جنس زن دست یافت، یکی از موضوعهای این داستان است. ترکیب فشرده‌ای از جوهره فرهنگهای کهن روی زمین: ایرانی، یونانی و مصری در لایه‌های نهفته داستان به نمایش در آمده است. شاید همین مایه‌های پر بار و گیرای این داستان، اندیشمندان بزرگی همچون: ابوعلی سینا، ابن طفیل، سهروردی و عبدالرحمن جامی را به سوی خود کشانده است.

یک دریافت فراگیر از فضاهاى گونه‌گون و پیچیده داستان سلامان و ابسال، چنین می‌نماید که جانمایه داستان از گوهر دیرین فرهنگ آریایی، سیراب شده است. هدف بنیادین این مقاله عبارتست از:

۱- تحلیل اسطوره‌ای تاریخی داستان سلامان و ابسال.

۲- تأثیر آن در نگرش‌ها و هنر آفرینی‌های عبدالرحمان جامی در نمودن و به تصویر کشیدن این داستان.

پیش از پرداختن به بیکره اساسی مقاله بجا است به عنوان زمینه کار و آشنایی با نژاد و شالوده داستان، به کوتاهی درباره آن گفت و گو شود.

چنان که برخی نوشته‌اند اصل این داستان یونانی است و حنین بن اسحاق عبادی^۱ مترجم نامدار قرن سوم هـ (مرگ: ۲۶۰ هـ^۲)، آن را از زبان یونانی به زبان عربی گردانیده است؛ داستان بدین گونه است^۳:

* استاد دانشگاه علامه طباطبائی

هرمانوس پسر هرقل پادشاه یونان، روم و مصر بود، هم او بود که دستور داد اهرام مصر را بسازند (البته بر پایهٔ روایت این داستان). وی که از دانشهای بسیار برخوردار بود، از زنان بیزار و براین باور بود که نافرندگی و فساد با سرشت آنان در آمیخته است. او با این همه، از نداشتن پسری که جانشین وی گردد، رنج می برد. در این باره با اقلیقولاس حکیم و پارسایی که به پادشاه بسیار نزدیک بود، مشورت کرد. حکیم به او پیشنهاد کرد که منی خود را به حکیم بسپارد تا وی با دانشی که دارد و نیز با مراقبتهای دقیق و درست، آن را در محیطی نزدیک به شرایط زهدان مادر پیورود تا کودکی کامل شود و چنین شد. سپس کودک را به دایه ای زیبا و هیجده ساله به نام اِباسال سپردند.

شاه برای سپاسگزاری از کار شایستهٔ حکیم پارسا، از وی می خواهد که هر درخواستی دارد بگوید. حکیم از شاه می خواهد ساختمانی سخت استوار در هفت اشکوب بسازد تا او با دیگر دانشمندان بتواند در آن دیدار کند و از نادانان دور ماند. پادشاه دستور می دهد که دو دستگاه از آن گونه ساختمان بسازند. یکی برای پارسا و یکی برای خود تا جایگاهی در خور و بی گزند برای اشیای گرانبها و دانشها و پیکرهای آنان پس از مرگ باشد. این ساختمانها همان دوهرم برزگ مصر است.^۴

کودک در مدت شیرخوارگی دلبستهٔ دایهٔ خود می گردد، به گونه ای که نمی تواند او را از دایه (اِباسال) جدا کنند. کودک تا روزگار بلوغ خود با اِباسال به سر می برد. او به سختی شیفته و دلباختهٔ اِباسال می گردد و بیشتر روزهای خود را با او سر می برد. اندرزهای پدر و حکیم پارسا در سلامان نمی گیرد. پادشاه در این راستا از بی ارزشی و پستی جهان مادی و گرانبیگی، روشنایی و جاودانگی جهان بالا با وی، سخنها گفت و تمثیلهای آورد و نیز به سلامان گفت: چنانچه پاک شود و از این زن ناپاک (اِباسال) کناره گیرد، برای همیشه همسری از جهان ملکوت بالا خواهد داشت.^۵

^۱ - خُنین بن اسحاق به چهار زبان: عربی، سریانی، یونانی، فارسی چیره بوده و هم سخن گفتن به این زبانها و هم اصطلاحات علمی آنها را به خوبی می دانسته است، ترجمه های وی از درستی و استواری شایسته ای برخوردار است (عیون الأنباء فی طبقات الأطباء، این اُبی اُصیبیه ۲۵۶).

^۲ - الفهرست، ابن الندیم، ۴۰۹.

^۳ - تسع وسائل فی الحکمه و الطبیعیات...، ابن سینا، ۳ و ۱۵۷؛ سلامان و اِباسال، جامی - زهرا مهاجری ص ۱۱۶.



^۴ - تسع رسائل... (سلامان و اِباسال، ترجمهٔ خُنین بن اسحاق) ص ۱۶۰-۱۵۹.

^۵ - مولانا جلال الدین محمد بلخی نیز همین معنی را به گونه ای دیگر آورده است:

هرمانوس (پادشاه) و وزیرش هرئوس باهمه کوششها و چاره جوییهای که به کار بردند به نتیجه‌ای نرسیدند و سرانجام سلامان و اِباسال به آنسوی دریای مغرب گریختند. ولی پدر به یاری نای زرین هفت بند که هر بند آن چونان نگاری از یکی از هفت اقلیم روی زمین بود، جای آنان را پیدا کرد و زندگانی دلخواه و آرام سلامان و اِباسال را به دشواری کشاند. چون سلامان و اِباسال نتوانستند با آن سختگیرها برابری کنند. تصمیم گرفتند که خود را به دریا افکنند. سلامان از مرگ نجات یافت ولی اِباسال در درون دریا جان سپرد.

سپس با چاره جوییها و دوراندیشها و رفتارهای خردمندانه حکیم پارسا، عشق اِباسال و رنج دوری وی از سلامان دور شد. بر تخت پادشاهی نشست و دستور داد تا این داستان را بنویسند و در آن دوهرم بگذارند. زمانها پس از طوفانهای آتش و آب، ارسطو حکیم یونانی بر اساس راهنماییهای افلاطون بر دانشها و نوشته های درون دو هرم دست یافت که داستان سلامان و اِباسال نیز در میان آنها بود. فرجامین سخنی که از زبان سلامان بر هفتمین و آخرین لوح داستان نوشته بود این است:

«أطلب العلمَ و الملکَ من العُلویاتِ الکاملاتِ، فإنّ الناقصاتِ لا تُعطی
إلّا ناقصاً» (دانش و پادشاهی از نیروهای کامل جهان بالا بخواه زیرا از نیروهای ناتوان کاری جز کاستی بر نمی آید).

به جز ترجمه حُنین بن اسحاق از این داستان، چندتن از دانشمندان، عارفان و ادیبان دیگر نیز، گویا با الهام گرفتن از ترجمه حُنین، به همین نام (سلامان و اِباسال یا به پیروی از ابن سینا به نام «حی بن یقظان» (زنده بیدار^۲) داستانهایی نوشته اند. ابن سینا^۳ (در گذشته ۴۲۸هـ) در این داستان الهام بخش نویسندگانی بوده که ابن طفیل^۴ عبدالرحمن جامی^۵ (۸۹۸-۸۱۷هـ) و عبدی بیگ نویدی شیرازی^۱ (۹۸۸هـ) از آن جمله اند.

دختران دارم پس پرده دل ماهرویان سماوات مرا داماداند
«إلیه یصعدُ کلّم الطیب» (فاطر: ۱۰).

^۱ - تسع رسائل ... ۱۶۸.

^۲ - نام فارسی «حی بن یقظان» نوشته ابن طفیل که استاد فروزانفر آن را به فارسی گردانیده است.

^۳ - حی بن یقظان، تحقیق احمد امین ۳۹ و پس از آن.

^۴ - همان، ۵۱ و پس از آن.

^۵ - جامی، علی اصغر حکمت ۱۸۹.



برخی برآنند که داستان سلامان و ابسال ابن سینا از بن ابتکار و تألیف خود اوست . برپایه این گفته که لویی ماسینیون نیز بر آن است^۲، پیدا است که ابن سینا از داستان یونانی بی خبر بوده است . خواجه نصیرطوسی بر اساس یکی از روایتها داستان سلامان و ابسال آن را از ابداعهای بوعلی سینا نمی داند^۳. ولی برپایه روایتی دیگر که جوزجانی شاگرد بوعلی نیز این داستان را در شمار تألیفهای استادش دانسته ، ابوعلی سینا ، مؤلف این داستان خواهد بود .

داستان حیّ بن یقظان ابن سینا با ویژگیهای فلسفی عرفانی ژرفی که دارد خود گواه آن است که نوشته ابن سینا است . پس از وی ، ابن طفیل و سهروردی نیز در نوشتن داستان حیّ بن یقظان ، دنبال ابن سینا رفته اند . در میان داستانهای سلامان و ابسال ، سروده عبدالرحمن جامی از این داستان ، به ترجمه متن یونانی آن ، نزدیکتر است^۴. پس از این درباره سروده جامی ، گفت و گو خواهیم کرد .

۱- تحلیل و تطبیق اسطوره ای - تاریخی داستان :

از بررسی و ژرفکاوی مجموع روایتهای داستان سلامان و ابسال و نیز قالبهای گونه گون داستان درحیّ یقظان ، چنین بر می آید که میان این داستانها و داستان ایرانی سیاوش و سرگذشتهای تلخ او ، نزدیکیها و همانندیهای انکارناپذیری هست . این همانندیها را بدین گونه می توان گفت و باز نمود :

- ۱- دایه سلامان یعنی ابسال دختری جوان و هژده ساله است که او را می پرورد^۵ . مادر سیاوش دختر جوان و زیبایی بود که همسر کاوس شد^۶ .
- ۲- زادن و پرورش سلامان - چنان که گذشت - به گونه ای شگفت آور و ویژه بوده است^۷. زادن سیاوش نیز همراه با گونه ای روحانیت و فره ایزدی بوده است^۱. در



^۱ - تذکره مرآت الفصاحة ، شیخ مفید (داور) ۶۷۱

^۲ - شخصیات قلقة ، هنری کرین ، ترجمه عبدالرحمن بدوی (السهروردی) ص ۱۲۵ .

^۳ - تسع رسائل ص ۱۷۰ .

^۴ - بنگرید : سلامان و ابسال ، تصحیح ... زهرا مهاجری ، نشر نی .

^۵ - تسع رسائل ... (سلامان و ابسال) ۱۶۰ .

^۶ - شاهنامه ، فردوسی (مسکو) ۷:۳؛ تاریخ غررالسیر ، الثعالبی المرغنی ۱۶۸ .

^۷ - تسع رسائل ... ۱۵۹ .

فارسنامه ابن بلخی آمده است: «کیکاوس را پسری آمد سخت نیکو و باوَرَج [بافره ایزدی] و نام او سیاوش... کیکاوس چون خبر حادثه سیاوش شنید جزع بسیار کرد و گفت: سیاوش روحانی را من کشتم نه افراسیاب^۲».

۳- پدید آمدن عشق میان سلامان و ابسال، نخست از سوی ابسال (دایه سلامان) بوده است.

در داستان سیاوش نیز سودابه که به جای مادر سیاوش و زن کاوس است، به سیاوش دل بسته و عاشق می گردد. در بیشتر متنهای عربی نام سودابه «سودانه» آمده است.

برآمد برین نیز یک روزگار چنان بد که سودابه پرنگار
 ز ناگاه روی سیاوش بدید پر اندیشه گشت و دلش بر دمید
 چنان شد که گویی طراز نخ است و گر پیش آتش نهاده یخ است^۳
 نیز سیاوش در پاسخ گفته های سودابه که خواهشهای نادرست و دور از
 منش پاکان از سیاوش داشته، چنین گفته است:

و دیگر که پرسیدی از چهر من بیا میخت با جان تو مهر من
 مرا آفریننده از فر خویش چنان آفرید ای نگارین ز پیش
 تو این راز مگشای و با کس مگوی مرا جز نهفتن همان نیست روی
 سر بانوانی و هم مهتری من آیدون گمانم که تو مادری^۴
 ۴- سلامان و ابسال برای رستن از رنج و آزاری که آنان را رها نمی کرد، به
 درون آتش می روند؛ آتش به سلامان آسیب نمی رساند ولی ابسال را می سوزاند.
 چون سلامان آن نصیحتها شنید جامه آسودگی برخود درید
 خاطرش از زندگانی تنگ شد سوی نابود خودش آهنگ شد
 چون حیات مرد، نی درخور بود مردگی از زندگی خوش تر بود

^۱ - الثعالبی، همان، ۱۶۷.

^۲ - فارسنامه ص ۴۹ و ۵۰.

^۳ - شاهنامه ۱۴:۳.

^۴ - شاهنامه ۳:۲۳.

روی با ايسال در صحرا نهاد در فضای جانفشانی پانهاد
 پشته پشته هیمة از هر جا برید جمله را یک جا فراهم آورید
 هر دو از دیدار آتش خوش شدند دست هم بگرفته در آتش شدند
 شه ، نهانی واقف آن حال بود همتش بر کشتن ايسال بود
 بر مراد خویشتن همت گماشت سوخت او را و سلامان را گذاشت
 بود آن غش بر زر و این زر خوش زر خوش خالص بماندو سوخت غش^۱
 در داستان سیاوش نیز، سیاوش بی گزند از میان کوه آتش می گذرد . جو داستان
 به گونه ای است که اگر سودابه ، به درون آتش می رفت ، به باور همگان ، آتش او را فرو
 می بلعید . استاد طوسی در این باره چنین فرماید :

به صد کاروان اشتر سرخ موی همی همیزم آورد پر خاشجوی
 نهادند همیزم دو کوه بلند شمارش گذر کرد بر چون و چند
 بیامد دو صد مرد آتش فروروز دمیدند گفتی شب آمد به روز
 سیاوش بدو گفت انده ممدار کزین سان بود گردش روزگار
 به نیروی یزدان نیکی دهش کزین کوه آتش نیابم تپش
 سیاوش سیه را به تندی بتاخت نشد تنگدل جنگ آتش بساخت
 چو بخشایش پاک یزدان بود دم آتش و آب یکسان بود
 چو از کوه آتش به هامون گذشت خروشیدن آمد ز شهر و زدشت
 سیاوش به پیش جهاندار ، پاک بیامد بمالیدرخ را به خاک
 که از تف آن کوه آتش برست همه کامه دشمنان گشت پست^۲
 نیز می دانیم که پس از رسیدن خبر غننامه سیاوش به ایران زمین سودابه

کشته شد.

گذشته از همانندیهای بسیار نزدیک میان دو داستان یاد شده ، برخی سازگاریها و
 همخوانیهای دیگر میان داستان سلامان و ايسال و اساطیر ایرانی نیز دیده می شود . در
 بخشهای نخستین داستان سلامان و ايسال آمده است که : دوهرم بزرگ را برای آن

^۱ - سلامان و ايسال ، جامی ، زهرا مهاجر ۱۵۳ .

^۲ - شاهنامه ۳ : ۳۷-۳۴ (به اختصار) .

ساختند که خزائن و دانشها را در آنها نگاه دارند^۱. نیز دربخش پایانی داستان می خوانیم که :

«فلما عَمِرَ الْعَالَمُ بَعْدَ الطُّوفَانِ النَّارِيَّ وَ الْمَائِيَّ ، ظَهَرَ أَفْلَاطُونُ الْحَكِيمُ الْأَلْهِيَّ
وَ أَطْلَعَ عَلَيَّ مَا فِي الْهَرَمَيْنِ مِنَ الْعُلُومِ الْجَلِيلَةِ وَ الذَّحَائِرِ النَّفِيسَةِ بِحِكْمَتِهِ وَ مَعْرِفَتِهِ فَسَافَرَ
إِلَيْهِمَا ، لَكِنَّ مُلُوكَ زَمَانِهِ لَمْ يُسَاعِدُوهُ عَلَيَّ فَتَحَهُ ، فَأَوْصَى إِلَيَّ تَلْمِيزَهُ أَرْسَطَاظًا لَيْسَ
أَنَّهُ إِنْ تَمَكَّنَ مِنْ فَتْحِهِ يَفْتَحُهُ وَ يَسْتَفِيدُ مِنَ الْعُلُومِ الْخَفِيَّةِ الرَّوْحَانِيَّةِ الْمُوَدَّعَةِ فِيهِ^۲ .»

(چون جهان پس از دو طوفان آتش و آب ، آباد گشت ، افلاطون حکیم
خدانشناس پدید آمد و به یاری دانش و آگاهی خود به دانشهای والا و اندخته های گرانمایه
درون هرمهایی برد و بدانجا سفر کرد ، ولی پادشاهان روزگارش برای گشودن آنها به وی
یاری نکردند . از این روبه شاگردش ارسطو سفارش کرد : اگر توانست در آنها رابگشاید و
از دانشهای پیچیده و رمز آلود نهاده در آنها ، سودبرد .)

در ترجمه عربی شاهنامه فردوسی در توضیحهایی مصحح دانشمند آن دکتر
عبدالوهاب عزّام آمده است: «هنگامیکه (دانشمندان) به طهمورث هشدار دادند که طوفانی
روی خواهد داد ، او دویست و پنجاه و یک سال پیش از آن رویداد طبیعی دستورداد
کتابخانه ای در اصفهان بسازند^۳». شماری از پژوهشگران نکته سنج و تاریخ نگاران
هوشمند ایرانی و غیرایرانی نیز بر پایه سندهای تاریخی موجود در روزگاران خویش ،
آشکارا از ساختمانهای بسیار استوار و پایدار ایرانی در برابر رویدادهای طبیعی همچون
سیل و طوفان ، زمین لرزه و آتش سوزیها ، یاد کرده اند . حمزه اصفهانی می نویسد :
«طهمورث دستور داد در شهر اصفهان دو ساختمان بزرگ و پرشکوه به نامهای
«مهرین» و «سارویه» ساختند . سپس مهرین نام شهرستانی به همین نام گشت .
پیش از آن نام آنجا «کوک» بود . هزاران سال پس از ساختن سارویه ، باروی شهر جی
را ساختند و سارویه را در میان گرفت . آثار این دو ساختمان تا به امروز برجای است^۴».

^۱ - تسع رسائل ... ۱۶۰ .

^۲ - تسع رسائل ... ۱۶۸ .

^۳ - شاهنامه ، ترجمه الفتح بن علی البنداری ص ۲۰ .

^۴ - تاریخ سنی ملوک الأرض و الأنبياء ۲۳ .

ابن ندیم می نویسد: «گویند سارویه یکی از ساختمانهای استوار و کهن و بی مانند مشرق زمین است؛ آن در شکوهمندی و شگفت آوری همچون اهرام مصر در غرب است»^۱. ابن الندیم سپس به روایت از ابومعشر بلخی در این باره با تفصیل بیشتر سخن می گوید:

«پارسیان به دانش بهای بسیاری دادند و گرامیش می داشتند. از پوست درخت خدنگ که به آن «توز» می گویند و این درخت در برابر آفتهای طبیعی سخت مقاوم است، کاغذ ساختند و دانشهای خود را بر روی آن نگاشتند. سپس مردم چین، هند و دیگر ملتهای نزدیک به ایشان، ساختن کاغذ را از پارسیان آموختند»^۲.

ابن الندیم همچنین می نویسد: پارسیان که از نوشتن دانشهای خود بر روی چیزی (کاغذی) که کمتر آسیب پذیر بود، آسوده خاطر شدند. خواستند جایگاهی (کتابخانه ای) برای نگهداری نوشته های دانشهای خود بسازند. بدین سبب سرزمینها را بر رسیدند و کاویدند و دریافتند که اصفهان و آب و هوای آن برای ساختن بنایی که می خواستند بسازند، مناسب تر و «جی» در اصفهان، مناسب ترین و بهترین است. پس در آنجا ساختمانی عظیم و سخت ستوار به نام «سارویه» ساختند و نوشته های دانشهای خود را در آن نهادند تا از گزندها و رویدادهای پر آسیب، بدور ماند^۳.

هم اومی گوید:

«سالها پیش از روزگار ما، بخشی از این ساختمان عظیم جی ویران گشت. در میان آن، ساختمانی یافتند که باگل رس اندود شده بود. درون آن ساختمان به نوشته های بسیاری از دانشهای پیشینیان برخوردند که همه بر روی پوست «توز» به پارسی کهن نوشته شده بود. یکی از دانشمندان که به خط آن نوشته آشنایی داشت، یکی از آنها را خواند.

در آن، نوشته بود: طهمورث، دوستار دانش و دانشمندان، بر پایه پیش بینی های دانشمندان و اخترشناسان که گفته بودند: زمان فرارسیدن آن بلای طبیعی از سوی غرب نزدیک است، دستور داد این ساختمان را بسازند و دانشها و نوشته های خود را در آن

^۱ - الفهرست، المطبعة الرحمانية ۳۳۶.

^۲ - الفهرست ۳۳۴ (به نقل از کتاب «اختلاف الزیجات» ابومعشر).

^۳ - همان، ۳۳۵.

بنهند تا آیندگان از آنها بهره مند گردند^۱». وی می گوید: همین دژ و نوشته های درون آن سبب گشت تا مردم، سازنده آن را بشناسند^۲.

همچنین ابن ندیم می نویسد: چیزی که من خود به چشم دیدم این است که در سال ۳۴۰ و اندی، ابوالفضل بن العمید کتابهایی را که برگهای آنها از هم جدا شده بود، به اینجا (بغداد) فرستاد. این کتابها را که به زبان یونانی [شاید به آرامی یا پارسی] نوشته شده بود، در لای دیوار و باروی شهر اصفهان یافته بودند. کسانی چون یوحنا و دیگران آنها را خواندند. نوشته های آن درباره نامهای لشکریان و مقدار ارزاق آنها بود. هنوز بوی بد تازگی پوست آنها به مشام می رسید. چون یک سال در بغداد ماند، خشک شد و بوی بد آن از میان رفت. برخی از آنها اکنون در دست استاد ما (شیخ ما) ابوسلیمان است^۳.

از آنچه گذشت و نمونه هایی که در ترجمه شاهنامه بنداری، الفهرست ابن ندیم و کتاب حمزه اصفهانی و... آمده است، می توان پیوندهای فرهنگی ایران و یونان باستان را به روشنی نشان داد. انگیزه های نگهداری دانشها، نوع راههای رسیدن به این هدف، گونه های ساختمانی که برای نگهداری نوشته ها ساخته شده بود و تصریح برخی از دانشمندان به همسانی این ساختمانها در غرب (مصر زیر فرمان یونانیان و رومیان) و ایران باستان و نیز سندهای تاریخی که نویسندگان درستکاری چون محمد بن اسحاق، ابن ندیم و حمزه بن حسن اصفهانی و... به دست می دهند، همه مؤید این پیوستگی فرهنگی میان دو تیره بزرگ و کهن آریایی است (ایرانیان (پارسیان) و یونانیان).

شایسته یاد آوری است که حمزه اصفهانی در آغاز همان کتاب «تاریخ سنی ملوک...»، سندهای نوشته خود درباره تاریخ ایران را که به هشت سند از خداینامه ها و دیگر کتب تاریخ ایران میرسد، می آورد و می گوید: من ناگزیر گشتم برای اطمینان نسبی از درستی نوشته ام، سندها را باهم مقابله کنم. از این رو با همه آشفتگیها و

^۱ - همان، ۳۳۵.

^۲ - همان.

^۳ - همان، ۳۳۶.

نابسامانیها که در تاریخ ملتهای کهن دیده می شود^۱، این دانشمندان پژوهشگر کوشیده اند تا حد امکان گزارشهای درستی در نوشته های خود بیاورند .

نتیجه آن که با پیوندها و نزدیکیهای نیرومندی که در رگه های فرهنگی دو ملت پارسی و یونانی وجود دارد و نیز به یاری مشابهت های یاد شده میان دو داستان یونانی و ایرانی - اسلامان و ابدال - سیاوش و سودابه ، گمانه ای نیرومند و سنجیده در اندیشه خواننده جستجوگر پدید می آورد که : این همخوانیها ، همانندیها و همزبانیهای قهرمانان دو داستان بالا برای چیست؟ آیا این همه زاده اتفاق و توارد است یا راز دیگری در اینجا هست که شایسته کاوش و پژوهش بیشتر است ؟

نگارنده بانظر دوم هماهنگ است . از این رو به گمان نزدیک به یقین می توان گفت که : ریشه دو داستان یاد شده از یک داستان دیرین و بسیار کهن آریایی سرچشمه گرفته ، که گذشت زمان و ویژگیهای اقلیمی و جغرافیایی آن ها را در دو چهره نشان داده است . نکته دیگر این که برخی سلیمان نبی را نیز برابر با اسلامان پسر جم دانسته و شخصیت او را با شخصیت اسلامان ، یکی بشمار آورده اند^۲.

۲- تأثیر داستان اسلامان و ابدال در جامی و هنر آفرینیهای استاد

جام در این راستا .

نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۹۸-۸۱۷هـ) شاعر بزرگ و عارف نکته سنج و سخن شناس بزرگ قرن نهم هجری است ، در پهنه ادب و عرفان ایرانی ، فراتر از مرز معرفی است . او نوشته های ادبی بسیاری از زبان عربی به زبان پارسی برگردانیده و برای بیشتر آنها شرح و توضیح نیز نوشته است . یکی از نوشته های عربی که به دست این استاد سخن و عارف نامدار به پارسی آمده (به باور نگارنده) همین داستان اسلامان و ابدال است . وی این داستان را از یک سو بانمادهایی که خود آنها را رمزهایی ویژه برای معانی ویژه دانسته ، همراه می سازد و از سوی دیگر ، خواننده را با فضاهای گونه گونه داستانی با خود پیش می برد . او بیش از همه کسانی که به داستان اسلامان و ابدال روی آورده و از آن اثر پذیرفته اند ، به ترجمه حنین بن اسحاق از این داستان ، توجه کرده و چنان که گفته شد بر پایه چهارچوب ساختاری آن ، گام برداشته است^۳. ولی جامی استادانه

^۱ - تاریخ سنی ملوک الأرض و الأنبياء ۹، ۱۰ .

^۲ - نیرنگستان ، صادق هدایت ۱۹ و ۲۰ ، مکتب حافظ ، منوچهر مرتضوی ص ۱۷۰ .

^۳ - نگاه کنید : خرده عنوانهای داستان اسلامان ... جامی و متن عربی حنین بن اسحاق .

کوشیده است تا از راههای گونه گون ، به داستان ، رنگ و نشان شرقی ببخشد. در ماجرای سوختن اِسال دردرون آتش نیز گویا تنها جامی است که پایان زندگی معشوق سلمان را بدین گونه می آورد. دیگر آن مرگ او را در درون آبهای دریای مغرب یاد کرده اند.^۱ یا به گزارشی دیگر از این داستان که بر پایه آن ، سلمان و اِسال دو برادرند و اِسال برادر کوچک است و به دست زن سلمان مسموم می گردد، با زهر کشته می شود.^۲ ولی گزارش جامی چنان که می بینیم ، جدا از هر دو گزارش است. برای نمونه در وصف سلمان ، جامی چنین می سراید:

شب که از هر کار دل پرداختی	با حریفان نرد عشرت ساختی
بزمگاهی چون بهشت آراستی	مطربان حورپیکر خواستی
چون دماغ او شدی ازباده گرم	بر گرفتی از میان جِلباب شرم
گاه با قوآل دمساز آمدی	با مغنی نغمه پرداز آمدی
گه شدی همراه نایی ره سپر	کردی از لبها نیش را نیشگر
بانگ نی را با شکر آمیختی	گوش را شکر به دامن ریختی
گاهی از چنگی گرفتی چنگ را	تیز کردی سوزناک آهنگ را

در متن داستان در هیچ یک از روایتهای این چنین وصفهایی از سلمان به چشم نمی خورد. اما استاد با ابداعها و پرداختهای ادبی هنری ، شخصیتی نو و منشهایی ابداعی به قهرمان داستان می بخشد.

جامی در سرودن این داستان ، تنها به افزودن صفات و رفتارهای ویژه به قهرمان داستانش بسنده نمی کند. در آغاز کتاب « سلمان و اِسال » پس از ستایش خدا به ستایش پادشاهان و فرمانروایانی که به حق و به معنی درست کلمه مرید جامی بودند می پردازد. در متن داستان ، داستانهای فرعی بسیاری می آورد تا جان مایه های هنری تازه ای به داستان ببخشد.

^۱ - سلمان و اِسال ، جامی ۱۵۳ ، تسع رسائل ۱۷۲.

^۲ - تسع رسائل ۱۷۵.

از بخشهایی از داستانهای: یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون، وامق و عذرا و حتی سلیمان و بلقیس، نیز نمونه هایی می آورد. در نمونه آوریها، به آیات قرآن و احادیث نبوی نیز در جای جای سخنان خود، تلمیحهای ظریف و استادانه دارد^۱.

چنان که پیش از این نیز یاد شد در این مقاله مجال پرداختن به رمزهای عرفانی و گاه نیز عرفانی - فلسفی نیست؛ گشودن رمزهای عرفانی - فلسفی این داستان کهن و پراز نمادهای کهنسال و پیچیده، نیازمند مقاله ای جداگانه است.

عبدالرحمان جامی خود در پایان داستان سرانجام به راز گشایی روی می آورد و رمزها را می گشاید و نشان می دهد که پشت این کالبد بیرونی، معانی و اصطلاحات فلسفی پرباری نهفته که بیشتر هدف او از سرودن داستان سلامان و ابسال، همانها بوده است^۲.



^۱ - بنگرید: جامی ۱۳۵، ۱۴۲ و بسیاری صفحات دیگر.

^۲ - بنگرید: ص ص ۱۶۵-۱۶۶ (مثنوی سلامان و ابسال جامی).

منابع و مأخذ:

۱. قرآن مجید .
۲. تاریخ سنی ملوک الأرض و انبیاء ، حمزة بن الحسن الاصفهانی ، مطبعة کاویانی ، برلین ، ۱۳۴۰ ق .
۳. تاریخ غررالسير ، الثعالبی المرغنی . با مقدمه مینوی ، کتابفروشی اسدی ، تهران ۱۹۶۳ .
۴. تسع رسائل فی الحکمة و الطبیعیات . ابن سینا ، مطبعة هندیه بالموسکی ، مصر ۱۹۰۸ .
۵. تذکرة مرآت الفصاحة ، شیخ مفید (داور) ، تصحیح دکتر طاوسی ، انتشارات نوید ، شیراز ، ۱۳۷۱ .
۶. جامی ، علی اصغر حکمت ، کتابفروشی معرفت ، شیراز ، ۱۳۲۰ .
۷. حی بن یقظان ، ابن سینا - ابن طفیل - شهاب الدین سهروردی - تحقیق احمد امین ...
۸. زنده بیدار ، ترجمه فروزانفر ، (ابن طفیل) ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۵۱ .
۹. شاهنامه فردوسی ، (مسکو) ، انتشارات دانش ، مسکو ، ۱۹۶۵ .
۱۰. شاهنامه ، ترجمه الفتح بن علی البنداری - طهمورت - افسست از روی چاپ مصر - تهران - ۱۹۷۰ -
۱۱. شخصیات قلقة ، هنری کرین - ترجمه دکتر عبدالرحمن بدوی . مكتبة النهضة مصر ۱۹۴۶ .
۱۲. عیون الأنباء فی طبقات الأطباء ، ابن أبی أصیبه . دار العلمیة ، بیروت ، ۱۴۱۹ ق .
۱۳. فارسنامه - ابن بلخی . به کوشش علی نقی بهروزی ، اتحادیة مطبوعاتی فارس ، شیراز ، ۱۳۴۳ .
۱۴. الفهرست - ابن الندیم . المطبعة الرحمانیة ، مصر ، ۱۳۴۸ ق .
۱۵. مشنوی سلامان و اابسال ، جامی - زهرا مهاجرى ، نشر نی ، تهران ، ۱۳۷۶ .
۱۶. نیرنگستان ، صادق هدایت ، امیر کبیر تهران ، ۱۳۴۲ .
۱۷. کلیات شمس ، جلال الدین محمد بلخی . دانشگاه تهران ، ۱۳۴۴ .